با لحظه های سبز بهار

گزیدهٔ غزلها

حیدر وجودی

* **آزاده گان**

* **گزینهٔ شعر**

* **ناشر : اتحادیه نویسنده‌گان ج.د.ا،**

* **جای‌چاپ : مطبعه دولتی کابل**

* **تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه**

* تاریخ‌چاپ : حمل ۱۳۶۴

طرح پشتی از همایون (واهب)

* مهتمم : رابعه لطیف

با لحظه های سبز بهار

گزینهٔ شعر



حیدری وجودی

حمل ۱۳٦٤



سرودها

شواشیرم

دشت گلاب

دیشب چمنی به خواب‌دیدم
یکدشت گل‌گلاب دیدم
درساغر چشم نیم مستش
دریا دریا شراب دیدم

درقطره، محیط بیکرا نی
در دره‌یی آفتا ب دیده م
درجا مهٔ نیلگو ن تنش را
آتش به میا ن آب دیدم
فرخنده مهی که‌شا مگاهان
برروی تو ما هتاب دیدم

خزان ۱۳۵۸

دریا دریا

دوش دیدم که در آغـو ش‌منت منزل بود
همچو آئینه سراپای‌وجودم‌دل‌بود
عشق داند که در آن جلوه‌گه‌ذوق حضور
دم زهستی زدنم کو ششِ بیحاصل بود

جلوهٔ گلشن اندام تو از خویشم برد
دفتر دانش و آگاهی من باطل بود
لالهٔ دشت جنون جلوهٔ لیلایی داشت
چشم مجنون همه جا روزنهٔ محمل بود
کاش میداد به من جوهر از خود گذری
خضر عشقت که مرا راهبر کامل بود
شمع چون تاب نفس سوزی آن بزم نداشت
داغ دیرینهٔ دل روشنی محفل بود
مستی بادهٔ بیرنگ نگاهی دیدم
جوش صد میکده از چشم تو ام حاصل بود
رنگ چندین شفق از دیدهٔ بلبل میریخت
موج گلهای چمن بال و پر بسمل بود
رفتم از خویش در آغوش تو دریا دریا
سینه ام کشتی امید و تنم ساحل بود
در سپهر دل من کوکب سیمین وصال
((خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود))

۲۸ حوت ۱۳۵۸

غزل تازه

منم چو سایهٔ سر مـــــا وآفتا ب تویی
شراب نا ب به شبهـــا یما هتا ب تویی
منم شقا یق آزاد کوهسارغرور
به دره ها ی دل تشنه ا مچو آب تو یی

منم چو سنبل افشـــانبوستان هنر
به گلز مین خیا لم گـــلگلاب تویی
به شوق من غزل تـــا زه‌جز نگاه تو نیست
یگا نه جو هر سیا ل شعرناب تو یی
فدای گرد ش چشمت شوم‌که در دورا ن
دل و دما غ مرا چشمـــــۀشراب تو یی
منم چو سبزۀ بی آب دشت‌های سخن
بهار رو یش من، مهر من،سحاب تویی
به‌چشم عشق به د یوا ن‌بی‌نظیر خدا
همیشه شعر د ل انگیـــزبیجوا ب تویی .

۲عقرب ۱۳۵۹

زورق شکسته

ای چشم یار ساغر صهبای من تویی
من زورق شکسته و دریای من تو یی
ای زلف یار رقصهٔ شبهای من تو یی
امواج پر تلاطم سودای من تو یی

خالی مباد از تو سر ذو ق پرورم
ای شور عشق هی هی و هیهای من تویی

در هر زما نه لیلی و مجنون دیگر یست
مجنون روز گار م و لیلا ی من تویی

در دشت ها ی سبز روانپر ور هنر
آب روان و رویش گلها ی من تو یی

ای شبچرا غ دا غ که سوزی به سینه ام
گر می و رو شنی غزلهای من تو یی

ای شعرا ی زبا ن دل بی زبا نیم
آئینهٔ تجلی معنای مـــــن تویی

شبها میا ن جنگل تاریک لحظه ها
فا نو س جا ن و دیـــدهٔ بینای من تویی

۵ عقرب ۱۳۵۹

ترانهٔ زمانه

به گوش‌جان جا ن مـــن‌سرود جاو دانه ای
تو بهترین بهتر ین ترانه‌زمانه ای
شکوه کــو هسار ها فغــان‌رودبار ها
بهار مر غزار هــا ، غــر ورشا عرا نه ای

درای کاروان شب ،صدای‌دلنوا زنی
طنین جو یبار ها ، تر نـــم‌شبانه‌ای

زآسما ن چشم تو ،دوآفتاب‌مید مد
به کشور و جو د من،فروغ‌جاودانه ای

به چشمه سار دیده ها ،به‌لاله زار سینه ها
درخت سبز حسن را ، تونازنین جوانه ای

نگاه موجد ار تو، مر ا زخو یش می‌برد
به اوج بیکرانه ها ، تونوربیکرانه ای

زبا ن نای مو لوی ، سرود مست حافظی
پیام شعر صا یبی ، کـلام‌بیدلانه ای

۱۸ جدی ۱۳۵۹

تشنهٔ باران

توبحر خروشانی، مـــــن موجهٔ توفانت
تومهر زر افشانی، مـــــن ذرهٔ دامانت
درکار گه هستی ، در اوج نیاز و ناز
توابر بهارانی ، مـــــن تشنهٔ بارانت

تونوری ومن نارم، توروشن‌ومن‌تارم
تو صبح زرافشا نی ، مـــن‌شام غریبا نت

در انجمن خو با ن، ای‌رشک‌سمن بویا ن
توسا غر خندا نی ، مـــن‌درغم هجرا نت

تو وارث لیلا یی، مـــن‌پیر ومجنو نم
توشهرهٔ دورانی ، مـــن‌شورش دورانت

در جلوه گه خو بی ، ا ی‌عالم محبو بی
توآئینهٔ جا نی ، من عاشق‌حیرا نت

توسلسلهٔ عشقی ، مـــن‌سلسله جنبا نت
تو شعر د ل و جانی ، من‌شا عر چشما نت .

۳دلو ۱۳۵۹

بهار

دشت و جود م تازه شد،جانم به قربا ن بهار
من سبزه زارم سبـــز ەزار ، ازلطف با ران بهار
از سر گرفتم زنده گی ،بالندەگی پاینده گی
شا د وشگو فا ن گشتەام،ازابر نیسا ن بهار

روشن شدم گلشن شدم چون وادی ایمن شدم
برمن تجلی کرده است مهر زرافشان بهار

در سینهٔ پرداغ من از فیض عشق جاودان
رویيده ای صاحبدلان ،گلهای خندان بهار

آزاده چون سرو روان بیمی ندارم از خزان
در رگ رگم جاری بوددریای فیضان بهار

میجوشد از احساس من گلهای رنگین غزل
ای سبزپوشان چمن جان من و جان بهار

شبهای مهتابش نگر،آئینهٔ آبش نگر
چند ین چمن گل کرده است ازجیب و دامان بهار

ثور ۱۳۶۰

رو یش

ای که درنگاه من، رو یش‌بها رانی
خشکسار جانم را ، قطره‌های بارانی
زورق وجود من، تختــــه‌تخته بشکسته
حسن او ج استغنا ، عشق‌بحر توفا نی

شب ز جلوه ها ی تو ، بام و درچمن گشته
ماه بر سرا پایت ، میکنـد گل افشانی
با زوان سیمینت ، جـا ن و دل کند روشن
شا م آرزو یم را ، صبـــح پر تو افشا نی
ای صفا ی اندا مت ، تابش غزلها یم
در سپهر امیدم ، آفتــا ب تابانی
جا ن نا توانم را ، تــا ب پرفشا نی نیست
ایکه درتن زارم، همچـــو عشق پنها نی
با ز سنبل افشا ن شو، ای محیط زیبا یی
موج تازه می بخشد ، زلف را پر یشانی

ماه ثور ۱۳۶۰

سیما

کیستم‌من شبچرا غ سینهٔسینا ی تو
لالهٔداغ آشنا ی دا مـــن‌صحرا ی تو
کیستم‌من ای جنو ن ، ا ی‌عشق ،ای‌دریا ی شو ق
زورق بشکستهٔ امواج توفانزای تو

کیستبم من ای بهار ستا نرنگین غزل
بلبل آتش نوا ی جلـــوهٔگلهای تو
کیستم من با جها ن صدقدراوج صفا
سینه یی آورده ا م آئینـــهٔسیمای تو
کیستم من عقل و هـــو شوجان و دل گم کرده یی
درنگاه موجدا ر چشم چوندریایتو
کیستم من سا لهـــــــــــاپروردهٔ داما ن عشق
عند لیب گلشن حسنجهانآرای تو
من کیم از صحبگا هزنده‌گیتاشام مر گ
پا سدار گردش چشم قدحپیمای تو .

۲سرطان ۱۳۶۰

دریای نگاه

گمگشته و جود من ، د رچشم سیاه تو
میگر د م و میجو یــــم ،دریای نگاه تو
مهرومه و پر و ین را ،صدکو کب سمین را
حیرت زده می بینم، بـــــرروی چوماه تو

مردیم به‌صد خوا ری ،دردوری و مهجوری
عشق است گنا ه مـــن حسن است گناه تو
در جلوهٔ گه الفت در او ج نیاز وناز
عجز است نشا ن مـــن،ناز است گواه تو
بستند به هم زاول ،پیمان محبت را
در عا لم بیرنگی ، اشـک من وآه تو
کی میرود از یاد م هنگا م وداع تو
دور از نظر اغیار دزد ید ه نگاه تو .

۲۲سرطان ۱۳۶۰

بهار احساس

درجهان جان من ، جوشش تمنایی
کشتی وجودم را بیکرانه دریایی
لاله های امیدم از نمو نمیماند
دشت آرزویم راه ابر رحمت افزایی

از زمین شو ق من گل چمن‌چمن رو ید
در بها ر احسا سم، گلشن‌شگو فایی
در قلمرو هستی ،شبچراغ‌جاوید ی
اوج عشق انسا نی حسـن‌عالم آرایی
دیده ودل مارا نیست تاب‌دیدار ت
در بغل نمیگنجی ، در نظرنمیا یی
در سپهر دا نش ها ، درطلوع بینش ها
آفتا ب اشرا قی، صبـح‌نو ر بخشایی

۹ سنبله ۱۳۶۰

ساخته‌ام



به خیال ل برو دوشت چمنی ساخته ام
چمن تازه زبرگ سمنـــی ساخته ام
ازحریر غزل نا ب که جا نافروز است
به‌تن نازك تو پیر هنـــی ساخته ام

در ره عشق امید است که‌منصور شوم
از قدو ز لف تو داروزسنی‌ساخته ام
به امید ی که شود کـــا موزبانی شیر ین
سخنی از لب شکر دهنـــی‌ساخته ام
عشق رندا نه ا م از کعبـه‌ز بتخا نه کشید
به‌دل‌خویش بت و بر همنی‌ساخته ام
باوجود سفر از خـــو یش‌نرفتم بیرو ن
روز گار یست که در خودوطنی ساخته ام
از گل داغ چرا غی به دل‌افروخته ام
بیتو درخلو ت جا ن‌انجمنی‌سا خته ام
توچه دانی که در آتشکدهٔ‌عشق و هنر
چقدر سو خته‌ام تا سخنی‌ساخته ام

۳میزان ۱۳٦۰

پنجهٔ شوق

اشک تو بهترین غـــــز ل‌دلبرانه است
درلوح خاطرم اثرجاودانه است
کیفیت کلام توام می بـر دزخویش
آوای مو جدار تو اوج‌ترانه‌است

قربا ن دیده یی که بـــه‌گلزار آرزو
طاووس جلوه ها ی تـــراآشیانه است
شا دا ب سینه یی که شدآیینهٔ رخت
سرسبز پنجه یی که‌به‌زلف‌توشا نه است
چون شبنم بهار به بر گـ‌ـک‌گلاب تر
آب حیا به پشت لبت دانه‌دانه است
برق نگاه مهر توا ی‌آفتا ب‌شرق
گرمی و روشنی ز میـــن زما نه است
زان جلو ه‌یی‌که تازه بـــه‌گلشن نموده ای
از شو ق برگ برگ گل‌آیینه خانه است

۱۲ میزا ن ۱۳۶۰

شعر دریا

توا بر گو هر افشا نـــی،توعطر بادو با رانی
تو رنگ و بوی گلها ی دل‌انگیز بهارانی
تو شعر مست در یا یـــی‌سرود شا د شبها یی
نوای دلکش نا یی و فریادنیستا نی

غز لی را با ل پروازی،زبان‌راپردهٔ سازی
تو همدردی تو همرا ز ی‌تو آوای دل وجانی
به منظر ها نمیا یی ، بـــه‌دفتر ها نمیگنجی
عرو س خلوت آیینهٔ‌احساس‌انسا نی
دل گمگشتهٔ را در پر تـــو‌مهر تو میجو یم
صفای روی تود ردید ه ام‌پیداست می بینم
شراب مهر تو در سینه ام‌جاریست میدا نی
نگا هت دفتر شعر است،میخوا نم نمیدا نم
ولی تو شعر من را خـوب‌میدانی نمیخوا نی

۸عقرب ۱۳۶۰

تصویر بلبل

در راه عشق از دو جها نمیتوا ن گذشت
اما نمیتوان زغم د لستـا نگذشت
روزیکه عشق کشور ا نـدیشه ام گرفت
کار من ازتصر ف ســودو زیان گذ شت

دلداده گان زدوری دلدارسو ختند.
آگه نشد کسی که چی بر دلبران گذشت
عشقم نهفته بود ولی درحضور یار
آیینه وار راز دلم بر زبان گذشت
سروی به ناز درچمن آرزوی من
دامن کشان بیامد ودامن فشان گذشت
با سینه یی کشیده به انداز دلبری
طاووس جلوه یی ز برم پر فشان گذشت
تن پوش پاک آبی موا ج بر تنش
چون نخل شعله در دل آب روان گذشت
در روشنی صبح بنا گوش شاهدی
اندیشه ام زور طۀ وهم و گمان گذشت
ای گل به برگ برگ توتصویر بلبلی است
ما نگذریم از تو اگرباغبان گذشت

۱۸عقرب ۱۳۶۱

اعجاز سرود

ای لب لعل دل انگیز تـواعجاز سرودم
زخمهٔ تار و جودم نغمـــهٔدلکش عودم
خوا ستم تاغزل چشـــمغزال تو بخوانم
نگهٔ گرم تو در داد سراپای جود م

رفتم از خو یش در آغو ش گهر پرور دریا
که نیا بند به سا حل اثربود و نبودم
عشق دریا چۀ نو ر یست زسر چشمۀ جانها
با غ امید من و جنگل ســـرسبز نمودم
آفتا بی که به ذرا ت جها ن نور فروشد
جلوه یی هست ز آیینـــۀ اسرار وجودم
آه وافسو س که درخلو ت شبهای جوانی
چشم حیرت به کف پا ی لطیف تو نسود م
عشق حـــد من در و یش نگهدا شت به دوران
تن و جان چو ن مه نـــوکا ستم و بدر نمودم
شکر لله بزبانی که بود جان زبا نها
جز جما ل تو د گر جـــاه و جلا لی نستود م

۲۰ قوس ۱۳۶۱

دریاچهٔ کبود

ای روی بی غبارت ،آیینهٔ نمودم
ای موی تا بدارت ، شیرازهٔ وجودم
ای در نگاه مستت جـوی شراب جاری
ای چشم موجدارت ، دریاچهٔ کبودم

در حر ف حر ف پا کش،حسن تو جلوه میکرد
در گلشن محبت ، شعر ی‌که من سرودم
برشا عران عا شق ، کـم‌مهر مینما یید
ای دلبرا ن شما را ،بسیارآزمودم
در دورۀ جوانی ، در جوش‌زنده گانی
مهر ترا گزید م ، چشــم‌ترا ستودم
کی میرود زیاد م ، چـو ن‌طفل شیر خواره
صبحی که روی الفـــت ،بر سینۀ توسودم
رفتم به یاد مجنو ن ، بـردامن بیابا ن
شا می که با خیا لـــت ،آوای نی شنودم
عشق و سکو ت شبهـا ،در نور روشن ماه
امواج مست دریا ، ازخویش‌می ربودم .

۲٦ قوس ۱۳٦۱

نبض محیط

دریای عشق با شد ، د ررگ رگم روانه
میجو شد از دل من،فریادعا شقا نه
در چشمه سا ر چشمـت،نبض محیط جاریست
پیدا ست در نگا هــــت ،تاب وتب زمانه

در جو یبار شعرم نیلـوفرتن تو
جانانه جلوه دارد ، ز یباوشاعرانه
قدو شرنگ نا زت، سر وچمن ندارد
دل بردی از برمن ، با آ ندلبرانه
ای رو یش بها ران، تاکی‌به داغ حر ما ن
سازم چو جویبا را ن ، بانالۀ شبا نه
در پرتو نگاه ر نجیـــــد ۀتو کردم
در اوج اوج مستی، پرو ازعارفانه
بعد از وفات جانا ذ را تپیکرمن
با شور و حا ل و مستـی،میخوا ندااین ترانه
گشتم غبار نا زت، بخرامو جلوه ها کن
بخشید عشقم آخر هستـی‌جاو دانه

۲۹قوس ۱۳۶۱

رنگ غرور

فریاد من صدا ی دل عشق‌وآرزو ست

فریاد مدعا و امید اســـت‌و جستجو ست

فریاد من سر شک اسیرا نروز گار

فریاد نا رسای گره خورده‌درگلو ست

فریاد من نوای گل‌و برگ‌زنده‌گی
فریاد سبز جنگل انبـــو هآرزوست
فریاد من خروش صفـــاجو ش تاکها
فریاد من شکست دل‌سا غرو سبو ست
فریاد من تپیدن نبض زمانه‌ها
فریاد من تجلی گلزار رنگ‌و بو ست
فریاد من تمو ج اندو ه لابلا
فریاد من تلا طم غمهـــا ی‌تو به تو ست
فریاد مــن شکستنی ر نگ‌غرور ها
فریا د من‌شککستن ر نگ‌آبروست .

۳جدی ۱۳٦۱

راهی به اوج...

چون شمع در نگاه توکردیم انتخاب
راهی به اوج آتش و راهی به موج آب
درآبشار نور دل و دیده شسته ایم
محو یم همچو سایه بــه دریای آفتاب

مستا ن به دور چشم تـــوخمها شکسته اند
بر خا ك ر یخت آبـرو یساغر شراب
رو شن نشد چو دیدۀ من با خیال تو
آیینه های آب به شبهـا ی ما هتاب
صبحی بد یدۀ تر من جلوه کرده ای
گشته است سینــــــه ام چمنستانی از گلاب
در صور ت تو معنی هستی نهفته اند
ای د یدنت به اهل نظـــر بهتر ین کتا ب
آبادی جهان به جوی کس نمیخرد
باری اگر که کشور د لها شود خراب

۱۰ حوت ۱۳۶۱

دریا درکوزه

درکوزه نمیگنجم ، در یا یِخرو شانم
ازبند گریزانم، سیلا بم وتو فانم
عشق است جهان من ،پیداونها ن من
اسرار دوعا لم را ، درچشم‌تو میخوا نم

تا بر تو نظر کردم ، د رخو یش سفر کردم
در انجمن و خلو ت ،آیینۀحیرا نم
در عشق به صد رنگـــم،میسوزم ومیسازم
در طور نگاه تو ، من نخل‌چراغانم
در عدنی اشکم ، ســـروچمنی آهم
دل لعل بد خشانم، جا ن‌گوهر عما نم
من زادۀ امروزم سا زند ۀفردا ها
امیدم و عشقم من ، انسانم‌و انسا نم
در دشت و جود من با ران‌بهاری تو
گلهای شگو فانم ، شا دابم‌وخندانم
هم نعرۀ دریا یم ، همسینۀصحرا یم
همسنگر کهسا رم،همسنگ‌بیا بانم

۱۶ حو ت ۱۳۶۱

چشم تو

تا شعر چشمت خوا نده‌ا م‌ازشعر گفتن مانده‌ام
خاموش چو ن آیینهٔ حیرا ن‌حیران توام
هستی جاوید م تو یـــی،لیلای امیدم تو یی
دیوانهٔ دیوانهٔ د شت‌وبیابان‌توام

در رگ رگ شعر تر م جاریست خو ن زند گی
طاووس رنگین جلو ۀگلهای‌خندان توام
باری به رنگ و بو ی‌می ،باری به بانگ نای و نی
مستا نه ازخود می بـر دشور بها را ن توام
گاهی به جا نی جلوه گـر،گا هی به گلبا غ نظر
پیدا و پنها نم نگر، آیینـه‌بندان تـو ام
عشق توام شد زنده گـی،پو یایی و بالنده‌گی
من ما هی گمگشتهٔ در یای‌چشما ن‌توا م
ای‌رو یش اند یشه ها،ای‌جو شش احساس من
در لحظه ها ی زند ه گی،شا دو شگوفا ن توام
آزادم ازبند هو سی نی دام‌دانم نی قفس
جز تو ندارم هیچکس شیرنیستان توام
تاچند نشنا سی مرا، د رزنده گی ای زنده گی
من گوهرتا بندهٔ بحر خر وشان توام

۱۹حوت ۱۳۶۱

دریاچه‌های نور

ای گلشن و گلزار مــــن،دیدار تودیدار تو
مر غ دلم پر میز ند ، درگلشن و گلزار تو
از تاب و تب افتاده ام، دردشت تبدار هوس
من ما هی گمگشته ا م ،دریای من‌گفتار تو

جسمم تو یی جانم تو یی، پیدا و پنهانم تو یی
پو ینده وبالنده ا م ، درچشم مرد مدار تو
دور از رخت کوروکرم، مهجورو، زارو ، ابترم
تابنده تراز گوهر م ، درپرتو انوار تو
حسن چمن پیرا ی مـــن، عشق جهان آرای من
ای صور ت ومعنا ی مـــن، گفتار توکر دار تو
دریا چه ها ی نورتو ، د ردره های سینه ام
جاریست هر شام و سحرای دیده ام جویبار تو
تو جوهر ذا تیستی درسینهٔ کون ومکان
ای دیدهٔ رو شن د لان آیینه اسرار تو

۲۵ حو ت ۱۳۶۱

دچار آیینه

خو شا د میکه نگه در نگه‌دچار تو بود م
دچار آیینهٔ رو ی بی غبارتو بودم
به شش جهت به‌خیا ل توداشتم دل و دیده
به شرق و غر ب و جنوب‌وشمال یارتو بودم

نفس نفس به هوای تـــومیزدم پرو بالی
قدم قدم به‌خدا محو انتظا رتو بودم
به‌هر چمن که رسید م ، به‌هر وطن که دویدم
به سان مو ج زخود ر فته‌درکنار تو بودم
به در دو دا غ تومیسو ختم‌چو شمع مزاری
به سینه آتش و بر د یده‌اشکبار توبودم
زخا طرم نرود دو ره ها ی‌عشق و جوا نی
که مست گرد ش چشمـــان‌میگسار تو بودم
خزان عمر به حا لم نداشت‌گردش رنگی
چمن چمن گل جا نپـــروربها ر توبودم
زچشم مهر میندا ز م ا ی‌فرشتهٔ رحمت
که‌من غریب وفا پرور دیارتو بودم

۲۴ سنبله ۱۳۶۲

نگاه روشن

نورجان جاریست در آیینهٔ صاف تنت
عطر الفت میترا و داز گل پیرا هنت
مید رخشد برو جود سردوسر ما دیده ام
آفتاب گر م هستی ازنگاه رو شنت

در جها ن جا ن بلبل صدچمن گل بشکفد
گربه چشم ما ببیند جلو ه‌های گلشنت
داده ام در خلو ت آیینـــه‌های شعر جا
پرتو صبح بنا گو ش‌وصفای‌گردنت
گر شود منظور ناز تـــــونیاز شوق من
اشك سیمین میفشا نم‌جای‌زر بر دامنت
از حریفا ن رو متا ب ا ی‌عشق میدانم که نیست
هر سر بی مغز را تا ب‌می‌مرد افگنت
حا لیا جا ن و جهان حسن‌و استغنا ستی
عشق آگاهی دهد آ خـــرزدنیای منت

٦ میزان ١٣٦٢

قصهٔ نگاه

خوا هم که با زبا ن نگـــهقصه ها کنم
حیرا ن جلوه های تو آیینه‌ها کنم
ایکـــا شی همچــو مــا هــیدریاچه های مست
در بحر بیکرانهٔ چشمـــــتشنا کنم

با شد شبی که اشك بریزم به‌دا منت
سی سا له عقده ها ی د ل‌خو یش وا کنم
دلهای در دمند نظر گـــاه‌خاص تست
یارب مباد دا من دلهــــارها کنم
ای عشق همتی که در یــن‌دورۀحیا ت
روی امید خو یش به سوی‌خدا کنم
شا ید قبو ل نا ز بگر د دنیاز من
صبحی که دامن تو بگیر م‌دعا کنم
صورت نه بست حیــف کـه‌مــن باز با ن شعر
آیینه وار معنی حسنت اداکنم
تا بشکند طلسم فر یبا ی‌زور وزر
((تسخیر دل بیك سخـــن‌آشنا)) کنم .

۲۶میزان ۱۳۶۲

سرشک عاطفه

چو آفتا ب که در او ج جاو دان جار یست
شرا ب مهر تو در رگ‌رگ‌جهان جاریست
بسا ن آب گهر نرم‌ودلکش‌و هموار
هنوز عشق تو در سینـــهٔ‌زما ن جاریست

به شا خه ها ی وجود مــن‌ای فرشتهٔ مهر
زجو یبار نگاه تو نورجا ن‌جاریست
به چشمه سار خیا لم‌هنوزمهتا بی
صفا ی حسن توام بر تــن‌و روان جار یست
هنوز شعر نگا هت به‌شوق‌میخوا نم
هنوز گر می حر ف تو دربیا ن جار یست
هنو زسا غر جانم پر ا زمحبت تست
هنو ز یاد توام بر د ل وزبا ن جاریست

۵عقرب ۱۳۶۲

بار نفس

شد عمر ها که بار نفس میکشیم ما
بار نفس به کنج قفس میکشیم ما
درعشق هر چه هست گوارا ودلکش است
رنج فضولی های هوس میکشیم ما

بس ناز کست محضـــــرآیینه مشر بان
دم در قـدم شمـرده نفســمیکشیم ما
نامیده‌ایم عشق ، هو س‌رازساده‌گی
بار هما بـــه با ل مگس‌میکشیم ما
با یاد چشم از خود و بیگانه‌پرورت
صد ناز و نخو ت همه‌کس‌میکشیم ما
دل رهنما ی ماست سو ی‌منزل مراد
بیهوده انتظار جرس میکشیم ما

۱۲ عقرب ۱۳٦۲

موج نور

به چشم باز ترا ای بهار ناز ندیدم
گلی ز گلشن حسنت به صد نیاز نچیدم
صبا حکایت زلف تو کرد و من ز سر رشک
به سان غنچه گریبان صبر خویش دریدم

در آفتاب نگاه تو آب شد دل وجانم
مثال اشک به پای تو قطره قطره چکیدم
بود به خلوت آیینهٔ تو پرتو مهرم
من از نگاه تو این راز سربه مهر شنیدم
بسان موج گهــــــــرای محیط مهرو محبت
زخود رمیدم وز آغوش مهرتو نرمیدم
هزار سینه سخن داشتــم ولی به حضورت
به رنگ شکوه دل آه حسرتی نکشیدم
چوموج نور به دریــــای بیکرانهٔ چشمت
زخویش رفتم و اما بـه ساحلی نرسیدم .

شب جمعه ۱۸ قوس ۱۳۶۲

تن بیمار

در جستجو یش دمبـــد م،دریا به دریا میرو م
وادی به واد ی کو به کـوصحرا به صحرا میروم
رفت از بر من پر فشـا نسیمرغ عا لی آشیا ن
من در پی ا ش با لك زنان،با لای با لا میرو م

در اوجهای بانك نی، درموجهای جام می
در جذ به ها ی چشم وی،مجذ و ب و شیدا میرو م
پر میزنم گه در چمن، گـه انجمن در انجمن
گمگشته جا ن جا ن من ،اینجاوآنجا میرو م
تا میرسم در کوی او،دیوانه‌ام از بوی او
نادیده رو ی و مو ی او ،از دست واز پا میروم
شبها به جانم رهسپر،روزم‌به پرواز نظر
با یادش از خود بیخبر ،پنهان و پیدا میروم
جز اشك و آه بیکسـی، کس همره ویارم نشد
با این تن بیما ر خود ،تنهای ، تنامیروم

شب جمعه ۲۵ قوس۱۳٦۲

مجال ...

کی میداند چه غو غایست در جانی که من دارم
درون قطره های اشک تو فانی که من دارم
درین ساحل مجال پرفشانی نیست جانم را
به دریای نگاه تست جولانی که من دارم

خیا ل کیست در آیینه‌های‌اشك رنگینم
چمن می پر ورد از شـو ق‌داما نی که من دارم
چراغ مشهد پروا نه ها ی‌عشق خوا هد شد
زبعد مر گ در دل دا غ‌حرمانی که من دارم
نگاه اوبه جانم طر ح صدمیخانه میر یزد
کی دارد در جها ن عشـق‌جا نانی که من دارم
به گرد من خم‌و خمخانه هـاگر دد نمیدا نم
به دور چشم مست کیست‌دورانی که من دارم
به سان حلقه ها ی مو چ‌دریا هست در شبها
به‌یاد گیسو یی فکـــــرپر یشا نی که من دار م
جهان آیینه بند ان گشـت‌هر سو جلوه میبارد
تویی در پرده ها ی چشـم‌حیرانی که من دارم
نه لیلا ییست نی محمـل،نه مجنو نیست نی منزل
ندارد رنگ آب و گـل ،بیا بانی که من دارم

شب ۳۰ ماه جدی ۱۳۶۲

کلاه عزت

چون ذره به خو ر شیــــدپنا هی نرسید یم
چون قطره به‌دریا ی‌نگا هی‌نرسید یم
بر دا من شب کو کب‌اشکی‌نفشا ند یم

در پرتو جا نپرور ما هـیٖنر سید یم
تا خا ك ره عشق نگر د یدسر ما
در کشور عزت به کلا هیٖنر سید یم
از مهر چمن در چمن یـأس بگشتیم
بیگه شد وبر مهر گیا هـیٖنر سیدیم

شب٤ ما ه دلو ١٣٦٢

موج رمنده

از خرمن هستی پر کاهی نگرفتم
بر گردن دل بار گناهی نگرفتیم
بر دامن سروی ننشستیم چو گردی
در پای گلی جای گیاهی نگرفتیم

یوسف نظر ا ن بود در یغاچو ز لیخا
با قد خمیده سر را هـــی‌نگر فتیم
در بتکد ه ها صا حـــب‌زنار نگشتیم
تاری ز سر ز لف سیا هی‌نگر فتیم
چون مو ج رمید یم و بـه‌گو هر نرسید یم
جا در دل دریا ی نگا هـی‌نگر فتیم
در پای سحر گوهرا شکی‌نفشا ند یم
درسینهٔ شب دا من آهـــی‌نگرفتیم
از همسفرا ن دو ر فتاد یم‌زغفلت
رفتیم و ره قا فله گا هـی‌نگر فتیم

شب او ل دلو ۱۳۶۲

زنده گی

برشکوه فقر ، او رنگ سلاطین کی رسید
جغداین و یرا نه ها دراوج شا هین کی رسد
تا شود روشن ز بو یش چشم هجرا ن دیده ا م
جان مسکینم به آن تن پو ش مشکین کی رسد

دیده دیده جان د هـــــمدرپای اوپروانه سان
برسر با لین من آن شمــع با لین کی رسد
هچو شبنم بر گلاب تر به‌هنگا م سحر
اشك سیمینم به آن‌رخسار سیمین کی رسد
تازآب دیده ا م ر نگیـــن‌ترنگینتر شود
چشم خو نینم به ان پا ی‌نگا رین کی رسد
باسر انگشتا ن لرزا نش‌نواز شهاد هم
پنجهٔ شو قم به آن‌گیسو ی‌زرین کی رسد
پرتو مهتا ب در شبها ی‌جان بخش بهار
برصفا ی آن برو د و ش‌بلورین کی رسد
تیشهٔ فر هاد چو ن آیینـه‌دار عشق بود
تا ببیند رو ی خو ب خودبه‌شیرین کی رسد
قطره ها ی خو ن بلبل رابه‌یغما می برد
دست ما بر دا من رنگیـن‌گلچین کی رسد
آنکه همچو لاله خندانست‌درگلزارناز
بر زبان نالهٔ دلها ی‌خونین‌کی رسد
رنگ رنگم میفر و شـــــدزنده‌گی واحسر تا
آرزو ها در دل تنگم بــــه‌تمکین کی رسد .

شب ششم ما ه‌دلو ۱۳۶۲

امواج مست

چون ذره ها به مهــــــردرخشان رسیده ایم
چون قطره ها به بحرخروشا ن رسیده ایم
طی کرده ایم واد ی پرمـاجرای تن
از جان گذشته ایم و بـهجا نان رسیده ایم

چو ن سبزه ها ی تشنـــهٔدا مان دشت ها
سیراب گشته ایم بهبا ران‌رسیده ایم
از آفت خزا ن نهر اسیـم‌بعد از ین
در آفتا ب گر م بها را ن‌رسیده ایم
دل در درو ن سینهٔمارقص‌میکند
در بزم آن غزال غز لخـوان‌رسیده ایم
ای آسما ن به‌لغز ش‌مستان‌ما مگیر
در روز گار تازه به دورا ن‌رسیده ایم
زنجیر ها ی و هم سراسرشکسته ایم
در دشت بیکرا ن گریبا ن‌رسیده ایم
دریا دلیم و جانب در یـــاروانه‌ایم
چون‌مو جها ی مست بـــه‌توفان رسیده ایم
درپرتو چرا غ نگا ه رسای‌تو ((۱))
از دیوو ددر مید ه بـــه‌انسان رسیده ایم .

شب ٦ دلو ١٣٦٢

((۱)) دی شیخ با چرا غ‌همی گشت گرد شهر
کز دیو ودد ملو لـــم وانسا نم آرزو ست
((مولوی))

نرسیدهم

هنگام بها ر یکـــه جنو نرهبر مابود
هر بر گ درین با غ د لو دلبر ما بود
چون ما ه‌تمامی که‌فتد دردل دریا
دوراز بر ما د لبر ما د ربرما بود

درآئینهٔ آب چو نیلو فــــرسیر آب
عکس قد د لدا ر به چشم‌تر ما بود
سرخا ك ره عشق نمو دیم‌و گرنه
سو دای دو عا لم همه دردسر ما بود
حالا صد ف سینهٔ ماخالی‌وخشك است
یاد آنکه دلی در برما گوهرما بود
بال و پر ما را غم ایــام‌شکسته است
گو یی که جهان د شمــن‌بال‌وپر مابود
بر بیکسی ما در و د یــواربگر ید
رفت آنکه تسلی و د ل‌آساگر ما بود
از شو ق چمن در چمــــن‌دهر که دیدیم
هنگا مهٔ آ ن سرو چمـــــن‌پیکرما بود
در رو شنی عشق کـــــه‌سر مایه جانست
آیینهٔ صا حب نظـــرا ن‌محضر مابود
برمعنی و لفظش نر سیدیم‌زغفلت
اسرار دو عا لم همه د ردفتر ما بود

شب رو ز جمعه ۷ د لــــو ۱۳۶۲

ناله مرغ سحر

من نمیگو یم که از خـو دسازو تارم می برد
در سکو ت شب صـــدا ی‌آبشارم می برد
ماه فروردین و آن آ ب وهوای رو ستا
نالۀ مر غ سحر د ل ا زکنارم می برد

یاد دا من ها ی صحــــراو چرا غ لاله ها
یاد تمکین ووقار کوهسارم می برد
در دل آیینه ها ی چشمــه سا را ن و طن
پر تو مهتا ب شبهــــا ی بهارم می برد
شا مگا ها ن بلبل آ بــــی نواز دجان من
با صدا دان های ، هــــا ی جو یبارم می برد
جلوهٔ گلها ی و حشی یادمی آید مرا
با د ل پر داغ حر ما ن لاله زارم می برد
نعره ها ی مست د ریامست میسازدمرا
هرکجا خوا هد چو مــو ج بی قرارم می برد
درفراز آسما ن آبی بــــی منتها
گرد ش چشم کبو د آبدارم می برد
با می و میخانه چشمم نیست ای مستان عشق
بانگاه گوشهٔ چشمی خمارم می برد .

شب نهم ما ه دلو ۱۳۶۲

سینهٔ صحرا

شعری تری من از لب‌د ریاسروده‌ام
مواج و مست و سر کش وپویا سروده ام
شعر ی چو آفتا ب به‌گرمی‌و روشنی
گویا چو شعرچشم تو زیباسروده‌ام

سو زنده‌تر ، زجلوهٔ گلهای‌گلستا ن
سا زنده تر زبلبل شیـداسروده‌ام
شعری چو ماهتاب به‌دامان‌دشت‌ها
شعری به تا بنا کی د لهاسروده‌ام
شعری به سا ن زمز مـهٔآب در سحر
جان بخش و دلنواز و طرب‌زاسروده ام
شعر ی لطیف و پا ك چـودامان غنچه ها
بایاد آن بهار تمنا سروده‌ام
از شوق گیسو یی که بـودرشته های جا ن
شعری چو مو ج سنبل بویاسروده‌ام
تا بنده تر زچا ك گریبا ندلبرا ن
پر جلوه تر زدا من گلهـاسروده‌ام
آگه شد م چو از دل پرداغ‌لاله‌ها
شعری به سینه تنگـــی‌صحرا سروده‌ام
شعری چو جسم و جان بت‌نا زنین خویش
نام خدا به‌صورت و معنـاسروده‌ام
شعری بیا د لیلی و مجنون‌با و فا
از خود رمیده دردل صحراسروده ام
شعری به پا س خا طــرعشاق نامراد
با آه واشك دردل شبهـــاسروده‌ام
چون تازه شبنمی که چکدبر گلاب تر
شعری به یاد آ ن چمن آراسروده‌ام

لحظه های سبز

شعری به پیشواز بها را نسروده‌ام
جان بخش چون تر نم‌باران‌سروده ام
شعر ی به تا بنا کی و پاکی‌چو آفتا ب
شعر ی به نا ز نینی جانان‌سروده‌ام
شعری چو شعر چشم تودریا چه های نور
در اوج بیکرا نهٔ انســا نسروده‌ام
شعر ی که بوی جا نرسدم‌در مشام ازاو
از جا ن و دل به جان‌عزیزان‌سروده‌ام

آوای تن زجاذبهٔ عشق خالی است
شعری پر از صدای دل جان سروده ام
شعری چو آرزوی جوان درسپهر جان
تابنده تر ز مهر فروزان سروده ام
شعری به گل فشانی اشک ستاره گان
شبها به دامن مه تابان سروده ام
درپرتو شقایق ارآد دشت ها
شعری به یاد بود نیاکان سروده ام
شعری به جان جان جوانان پاکدل
در لحظه های سبز بهاران سروده ام
شعری که وازه وازهٔ آن سنبل و گل است
صبح بهار در چمنستان سروده ام
شعری که سوختم تن وجان اشک ریختم
من از زبان شمع شبستان سروده ام
شعری که نشئه اش نبود در شراب پیر
درلحظه های سبز بهاران سروده ام
آرزده ام زنالش بیجان جویبار
شعری چو بحر مست وخروشان سروده ام
دوراز چمن چو برگ گل باد برده پی
شعری بیاد صحبت یاران سروده ام
در لحظه های جوششبی رنگ رنگها
شعری به برگ برگ گلستان سروده ام
شعری پراز تلاطم نبض ها زمانه ها
مواج ومست و سر کش وجوشان سروده ام
شعری به سان آیینهٔ اشک نرگسی
در پیشگاه چشم سخندان سروده ام

شب ۱۳ دلو ۱۳۶۲

غزلی در وزن رباعی

جانسوخته یی که عشق‌یاری دارد
در سینه دل امیدواری‌دارد
بیوعده نشسته بر سر راه‌کسی
خوش‌ببا د که ذوق انتظاری‌دارد

از دا غ محبت که چـرا غ‌جا نست
خرم جگری که لاله ز ا ری‌دارد
آیینه که محرم نکو رو یا ن‌است
رو شن د ل بی گرد وغباری‌دارد
غیر از د ل آوارهٔ دیوا نهٔما
هر گم شده یی یا رودیاری‌دارد
آیینهٔ اشك منز عکس‌رویت
هرصبح ، صفا ی چشمـــه‌ساری دارد
در آیینهٔ خاك ز آثار کر م
گلها ی خزا ن دیده هبهاری‌دارد
ای شمع به بید رد ی مــاهرزه مخند
زنها ر که سنگ هـــــم‌شرا ری دارد
هر زره نهفته آفتا بــی دربر
هر قطره محیط بی کنا ر ی‌دارد
هشدار فر یب یکه تا زی‌نخوری
هر گرد درین دشت‌سوا ری‌دارد

شب ۲۸ دلو ۱۳۶۲

زورق

ای زور ق شکسته به امیدسا حلی
در بحر پرخروش ز ما نمی‌سپار مت
چون شمع ،من در انجمن‌دو ستا ن‌عشق
ای شعلۀ نها ن به زبا نمی‌سپار مت

تسلیم تن ثبا ت ندا رددرین‌جهان
ایجان جان من‌دل و جا ن‌می سپارمت
مانند آفتا ب که تا بدبه‌جویبار
ای پاکتر ز آب، روا ن می‌سپارمت
ای را ز سر به مهر به آن‌چشم مهر جو
ازما ورای حر ف و بیا ن‌می سپارمت
آیینه یی که هست در ا وعکس‌جان تو
با ساز و برگ هردوجهان‌می سثپار مت

او ل‌حو ت ۱۳۶۲

سرودسبز

تو شعر تا زهٔ جانپرور گلستانی
سرود سبز بهار امیدانسانی
زحرف حرف تو امواج نورمیریزد
ترانه های دل انگیزجو یبارانی

به‌شام آرزوی من ستـارهٔسحری
شب امید مرا ما هتـــا بـتا بانی
به‌سیم ناب فرو ریز گیسوی‌زرین
که هست‌زلف تو جمعیـت‌پر یشانی
به جلو ه آی که‌مهتا ب ازسپهر برین
به رو ی و مو ی تو شبهاکند گل افشا نی
چمن چمن گل یا د ت بودبه سینهٔ من
تو نا ز نین چمـن ارا ی‌گلشن جانی
مشام جا ن مرا تازه کر دبوی‌تنت
تورنگ دلکش ماهی وعطربا رانی
جها ن جا ن مرا انبســا طبخشید ی
به خشکسا ر تنم رو یش‌بهارا نی

٤ اسد ١٣٦٣

موج توفنده

موج توفنده اگر از دل دریا بر خاست
تند باد دگر از دامن صحرا بر خاست
رعد در اوج فضا نعرهٔ مستانه کشید
سیل دیوانه سر از سینهٔ کوها بر خاست

مور آسیمه سر از لا نــه بر آمد بیرون
مارافسون شده از خوا ب فـریبا بر خاســـت
کین مردم که نهان بود چو آتش در سنگ
عا قبت سر کش و سوزان وتوانا بر خاست
خشم پیکارجوا نان سلحشور و دلیر
شعله آساز ثری تا به ثریا بر خاست
آتشین فتنهٔ یغما گر تاریخ نشست
تاکه اردوی دلیران همـه بر پا بر خاست
باز شد دیدهٔ روشن نگران کشور
گرد او هام زآیینهٔ دلهــا بر خاست
موج تو فندهٔ آ شو بگـردوران ساز
از شکست دل دریا ی پرآوابر خاست
سرو آزاد که آثار صداقت بـاشد
از گلستان دل مردم دا نـا بر خاست
نو نها لی که خورد آ ب زسر چشمه جان
پر ثمر باد که با صور ت و معنا بر خاست
انقلا بی که شب تیرهٔ مـا روز کند
نور نا بیست که از سینهٔ خارا بر خاست
موج شادی و طرب بارقـهٔ سور وشعف
حیدری ازنکه مردم بینـا بر خاست .

۱٤ ثور ۱۳۵۷

صدای شعر

ایکاش که در روی جهان جنگ نمی بود
درکارگه شیشه گران سنگ نمی بود
دنیا همه راحتکده میگشت بشر را
گر فتنه و خود خواهی نیرنگ نمی بود

بر مردم آواره زمین تنگ نمیشد
گردیدهٔ خود بین فلــــک تنگ نمی بود
روشنگر دلها ی پر امیــد نمیگشت
گر نا لهٔ شا مم سحــــر آهنگ نمی بود
گر کوه غم عشق به دوشم نفتــاد ی
هنگام جوا نی کمرم چنگ نمی بود
امروز به سر منزل مقصود نزدی گام
دیروز اگر اشتر ما لنگــ نمی بود .

۱۲ حوت ۱۳۶۰.

سینهٔ ما

گوش کن همسفر ترا نـــهٔ مــا
نعرهٔ مست عا شقا نــــهٔ مـــا
تپش قلب آسیا با شد
عشق ما شعر جاودا نـــهٔ مـــا

حذر از شعله های سر کش آن
مزن آتش بـــه آشیا نـهٔمــا
شور یکد شت سینـــــهٔمیجو شد
در نوا ی نی شبا نـــــهٔمــا
سینهٔ ما ست خا نـــــهٔمیهن
جاندارد کسی به خا نـهٔمـــا
زنده گی آفرین و هستـیزاست
مستی بحر بی کـــرا نـهٔمـــا
چـی بود جنبش ز میـــن و زمـان
تپش سینهٔ زمانهٔ ما
صلح کل جلوهٔ دگر دارد
در گل و بر گ شا عرانهٔمـــا
شاعر نکته سنج لاهور ی
«واقف» ذوق عار فا نـهٔمـــا
به کمال هنر نکـــــوسفتـه
در معنی دا نه دا نـــــهٔمـــا :
«عند لیبان با غ تجـــــر ید یـم
زیر با ل است آشیا نـــهٔمـــا »

۲۲ قوس ۱۳۶۱

زنده‌گی در شعر

شعر مست ما پیــــا م زنده گیست
آرزوی صبح و شـــا م زنده گیست
شعر ما در بزم سرمستان عشق
بادهٔ بیر نگ جـــا م زنده گیست

شعر ما شیرازهٔ احساس ما
نبض بیدار نظام زنده‌گیست

شعر ما فریاد جان روشن است
طایر بالاخرام زنده‌گیست

شعر ما شور درای کاروان
نعرهٔ شاد مقام زنده‌گیست

شعر ما در صیدگاه لحظه‌ها
دانهٔ امید دام زنده‌گیست

شعر ما در سینهٔ بحر وجود
گوهر مهتاب فام زنده‌گیست

شعر ما شمشیر جوهردار ما
سالها زیب نیام زنده‌گیست

از خودی ته دار و جان افزا بود
شعر ما رمز دوام زنده‌گیست

شعر ما آیینهٔ اندیشه‌ها
جلوه‌های التزام زنده‌گیست

شعر ما گلهای الفت در بغل
انبساط و ابتسام زنده‌گیست

چون شراب پیر شعر ناب ما
گرمی نغز کلام زنده‌گیست

شعر ما آوای دلهای صفا
نغمهٔ صلح و مرام زنده‌گیست

شعر ما و عشق بی‌فر جام ما
داستان نا تمام زنده‌گیست

۱۴ حوت ۱۳۶۱

پاسدار صلح

ای روی بی غبار توصبح بهار صلح
وی چشم آبدار تو آیینـــه‌دار صلح
بهر نجات عالـــم‌وآدم ز نیستی
عشق‌است در قلمرو هستی‌شعار صلح

نا بود باد جنگ کــــه بد بختی آورد
پیروز باد در همه جا روزگار صلح
گیرد مدا م شا هد اقبا ل در کنار
هر سر که مست شد زمی خو شگوار صلح
خو ش بختی و سعـــاد ت و آرامی بشر
باشد درین جهان ثمــــر کشت و کار صلح
این نکته ام ز پیر خــــرد میرسد به گوش
جار یست آب زنده گـــی در جو یبار صلح
همبسته گی وو حــــد ت سر تا سر جهان
پیوسته استوار بود برمدار صلح
بر باد لشکر ی که فروزد شرار جنگ
آباد کشو ریکه بود پاسدار صلح
بردار سر زخـــوا ب ، شنود در صفای صبح
فر حت فزاست زمز مـــهٔ آبشار صلح
کیفیت هزار ساغر صهبا نهفته اند
در سایه های دلکش بیدو چنار صلح
جنگ است جنگ فتنه وخود خواهی بشر
یارب نگهدار جهان ، درحصار صلح

۲۷ جوزای ۱۳٦۲

میهن

کشور را شاداب وسرسبز و شگوفان بینمت
چون پر طاووس زیبا ،جلوه افشان بینمت
گلشن از گلهای سیمین کواکب دامنت
آفتاب گرم هستی درگریبان بینمت

بشکفد چند ین چمن گـل هر نفس در سینه ات

سرو آزاد روان عند لیبا ن بینمت

در دل ویرانه های توبود گنجینه ها

میهنا دا من پر از لعـــل بدخشا ن بینمت

بیشتر خواهم به‌عالم حسن‌معنی ترا

ای وطن در روز و شـــب آیینه بندا ن بینمت

در جهان با ستا نی مهـــدفر هنگ‌و هنر

کار گاه بی نظیر علـــم وعرفان بینمت

میزان ۱۳۶۲

آفتاب شرق

میهن من جلوه گاه حسن جانان من است
حسن جانا ن من و آیینه جان من است
میدر خشد مهر او درآسمان سینه ام
آفتا ب شر ق در چـا ک گریبان من است

جلوه گر در بر گ بر گ‌لاله های دلکشش
در بهار رنگ و بو خو ن‌نیاکان من است
زنده دارد هر نفس گلهای‌احساس مرا
میهنا مهر تو باران بهاران‌مــن است
جلوه ها دارد گهی درچشم‌و گه در جان من
کشورم روشنگر پیــدا وپنهان من است
بـاد مستحکـم به سا ن کوهسارت شعر من
مست چون دریای تو طبــع‌خروشان من است
سنبل موا جت ای گلشـــن‌چوزلف خوش قدان
سایهٔ جمعیت فکر پر یشان‌من است
سبز ی و شادا بی و آبادی‌توای وطن
در جهان آرزو دارو و درمــان من است
ساغر جان :ز شراب مهــرتو خالی مبــاد
عشقت ایجا نا نه میهن نورایمان من است
آب و خا کت میهنا مضمون‌رنگینم بود
نام تو سر لو حهٔ زریــن‌دیوان من است

۲۸ جدی ۱۳۶۲

سپهر آزادی

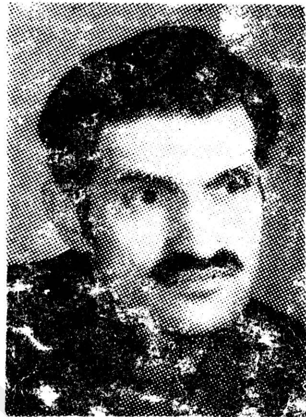
ای غافل از تجلی جـــا نوجهان ما
باغ دل است جلوه گـــه‌آشیان ما
چون ذره ایم گر چه بدنیای‌بیش و کم
خور شید وا قف اســـت‌زنام و نشا ن مـا

در پرده های چشم نکو یان نهفته اند
کیف شراب پیرو امید جوان ما
تاکوکب هنر نشود باز کم فروغ
بی آفتاب عشق مبادا سمان ما
ما پاسدار مشعل فرهنگ مردمیم
تا حشر زنده باد چراغ زبان ما
سر سبز و سر بلند چو سرو یم در جهان
رنگ خزان ندیده گل گلستان ما
چون سیل ، مست جانب دریا روانه ایم
باشد بدست عشق توانا عنان ما
آزاده میرویم سوی منزل مراد
صلح و صفا ست بدرقهٔ کاروان ما
تا زنده ایم در دل بیدار آسیا
آزاده گیست جنبش نبض زمان ما
در عشق جاودانه ات ای نازنین وطن
جو شد ترانه ها ز نی استخوان ما
آیینه روان نیاکان ما بود
امروز برگ برگ گل ارغوان ما
در لحظه های شاد بهار امید ها
بادا همیشه سبز سر دوستان ما
حماسه آفرین جهانیم سالها
در دفتر زمانه بود داستان ما
ما بوده ایم منبع الهام این و ان

آزادی هست بهر بشـــر ارمغان مــا
در برگ برگ لا لـــــهٔ آزاد دشت ها
پیچیده است دفتر راز نهان مـا
سیمرغ او ج سیر سپهر محبتیم
نیر نگ دام ودانه ند یده است جان مـا
مارا سری بود که بهـر در نسوده ایم
«خاك مراد ماست همـا ن آستان ما .»

۱۵ ـ اسد ۱۳۶۳





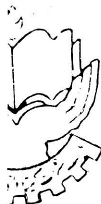
حیدری وجودی به سال ۱۲۱۸ خور شیدی در پنجشیر دیده به جهان گشود، تحصیلات ابتدایی را در مکتب رخه پنجشیر به پایان رسانید و بنا بر معاذیری نتوانست به آموزش های عالی ادامه دهد اما از فراگیری دانشهای متداوله به گونه خصوصی بی بهره نماند.

حیدری در سال ۱۳۳۳ به کابل آمد و از محضر شایق جمال، عشقری و مولانا خسته کسب دانش نمود.

شعر های حیدری از سال ۱۳۳۸ به اینسو در نشرات کشور به چاپ میرسند. از او سه دفتر شعر منتشر شده و چهار مجموعه برای نشر آماده دارد.

از جمله کار های پژوهشی حیدری میتوان از «ترکیبهای شعری در اشعار نظامی گنجه‌ای» تدوین و تصحیح «اشعار عشقری» در سه جلد و «گزیده غزلهایی از واصل کابلی تا واصف باختری» نام برد.

نشر کرده اتحادیه نویسنده گان ج.د.ا.



شماره مسـ